الشعراء تلامیذ الرحمٰن

نظم علوی

در مطبع شاہجہانی بھوپال مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

کجا حمد یزدان و نعت رسول | کجا هستی این ظلوم و جهول

همانا این بهشتی چامه‌هاست [غزلیات ۱۲] ریختهٔ خامهٔ فکرت خستهٔ این ننگ انام احسن برای نام و نام کرده شد این برگ [هدیهٔ محقر ۱۲] سبز از نظم علوی بحکم آنکه سمت فراهمی یافت و طراز انطباع می یابد بوالا اشارت [مستفید ۱۲] عالیجناب چون آفتاب [نشان ۱۲] بی نیاز از مدحت و آداب امیر کبیر ابو النصر سید محمد علی حسن خان صاحب بهادر طاهر تخلص دام اقباله و دولته

حضرت طاهر طفیل پنجتن | باد رفعت واله شان شما

غیر رنگ ماه چشمان شما
کیست تا گردد بمیدان شما

برد دل گیسوی پیچان شما | کار یوسف کرد زندان شما
می برد دل از کف مژگان جور | سبزهٔ خاک شهیدان شما

عشوه آموز دو چشمان پری — روزن دیوار ایوان شما

بر چو چون تاب از دل ها آب در — آب و تاب سلک دندان شما

زد بهم دیر و حرم را چون فتره — گردشی از چشم فتان شما

جلوه گیسوی یوسف می دهد — سایه زنجیر زندان شما

چیست طوبی نا له جنت بود — در غم سرو خرامان شما

خویشتن را دشمن جان گشته ام — تا شدم از دوستداران شما

چند غلطم گوی سان دور از بهشت — ای سرا گوی چوگان شما

بشکند صد کعبه دل بی خطر — هر نگاه نامسلمان شما

از لب هر زخم دل خیزد چو شور — نغمه وصف نمکدان شما

خوشتر از باغ بهشت و کوثر است — در دل آب و زخم پیکان شما

حضرت طاهر همانا آمده
آیه هر حسن در شان شما

کی رسد دستی بدامان شما — برق آمد گرد جولان شما

آه افتاده بدنبال دلم — لشکری کافر چو مژگان شما

فتنه را از پا نشستن زیاد — دیده تا سرو خرامان شما

سرمه چشم پری آموخته — ناز از خاک شهیدان شما

خار گردد گل چو گل جنت فشان — [illegible] عندلیبان شما

مشک را آهو مجسم نام کرد — نکهت زلف پریشان شما

بهتر است از خون وصل حور خلد — خاک کوی درد هجران شما

له تا ای خطاب با لفظ شما جمع کردن درست است چنانکه حافظ شیرازی فرماید ع کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت

ع [illegible] شما [illegible] بستان [illegible]

یک چراغ مرده آید در نظر
مه بجنب روی تابان شما

گرده رویت بود خورشید و ماه
پرده رخسار تابان شما

خونبهایم گردهی سازم نثار
بردم شمشیر بران شما

پرده چشم غزالان حرم
فرش راه شوق چشمان شما

خون یوسف طلعتان باشد سبیل
در ره چاه زنخدان شما

گردش رنگست گلگشت جنان
بی رخ رشک بهاران شما

موقلم آرم ز مژگان غزال
گر کشم تصویر چشمان شما

حضرت طاهر همانا این غزل
زد رقم احسن بفرمان شما

۵۷ گرده خاکه تصویر
یعنی تصویر ناقص ۱۲

ده بوسه گر بفهم تو ناید زبان صلح
آواز بوسه آمده خوشتر بیان صلح

دابر و مبین اشارت و روی نظر بغیر
دارد خدنگ جنگ بتم در کمان صلح

دشواریم ببین که کند غمزه اش روان
هر لحظه حکم نفی تمنائیان صلح

دارم بخونش عهد و زین ره که هیچگاه
گرد دل نگار نگردم بسان صلح

حسن و ادا و ناز همه جنگ دوستاند
چشم کرم مدار ازین دشمنان صلح

از صلح تو چه حاصلش که خوی تو شعله است
این شعله را چه چاره کند نیسان صلح

گفتا صلاح کار نیارد چنین فریب
گفتم چو رو بدی کسی مدح خوان صلح

در صلح لذتیست که اندر ستیزه نیست
گر باور تو نیست بکن امتحان صلح

گفتم که صلح را همه گویند ذی صلاح
گفتا بلی ولیک سر آمد زمان صلح

احسن چه سحر کرد فغانت که گوش کرد
شب بهر خواب نازکسی داستان صلح

ای دل ز غم برآ که برآمد نشان صلح — زد ناز جنگجو در مدحی بشان صلح

دریافتیم کام دل خود ز جنگ یار — هر زخم او بریخت شکر زم نشان صلح

نزدیک شد که لشکر خطا تاخت آورد — بگریز ترک ناز بدار الامان صلح

صیاد شد بچشم من بود چشم گرگ میش — ای یوسف من است اگر کاروان صلح

باشد همه صلاح سلاحی که بسته‌ٔ — جنگ تو مصلحت همه آمد بیان صلح

چون صلح گرگ با غنم آرد همه زیان — ای دل گران نگاه شد از دوستان صلح

مردن بوصل به بود از زیستن بهجر — پروانه بی سبب نشد از کشتگان صلح

زاهد بدخت رز نکنی آشتی چرا — الصلح خیر آمده آخر نشان صلح

احسن ببین بزخم دلم ناوک کسی
چشمت اگر ندیده زبان در دهان صلح

عقل در فکر دگر عشق بسودای دگر — هر یکی راز نگاهش بود ایمای دگر

عشق جورت نگذارد که گذارم کویت — ورنه من دانم و دل هم زماوای دگر

یک مژه کوی کسی بنگر و انصاف بده — ای که گوئی بهشت است تماشای دگر

گر بپیش در دزد فروغ کف پای تو بود — نور افشان نگرم گر مه سیمای دگر

عقل جنت طلبد عشق خرد شد که نتاب — از تماشای دگر رو بتماشای دگر

نظر از روی کسی جانب زلفش بردم — رفتم از کعبه دیگر به کلیسای دگر

احسن ناز نگاهش چنان او که بدم — من بجای دگر افتادم و دل جای دگر

ینام گشت مشک بهوی کمرش — یافتم دام دگر از پی عنقای دگر

ابرو لعل تو یا گردد لعلت باشد — زیب هر ست کجا لعل شکرخای دگر

تواند که برد پی بشناسائی تو — دل دانای دگر دیدهٔ بینای دگر (ای هر کجا ۱۲)

چون گریزم ز سر کوی جفا جو احسن
گم کنم ره به هم ار زو به ره جای دگر

زحرم رفت و همان رو به بتانست هنوز — حمد الله که دل قاعده دانست هنوز

ای عزیزان طپش دل بود از هجر کسی (ای هجران ۱۲) — نه ازانکه شمار خفقانست هنوز

چهرهٔ غیرت خورشید سحر بنمای — که نزاعی من و او در میانست هنوز

مدتی شد که برون آمده بودی ز حجاب — هر کسی را دگری دشمن جانست هنوز

بر دمیدست قضا گرچه فنونی از خط — مار زلف تو همان زهر فشانست هنوز

قاصد از سوز دلم راند بآن گل حرفی — آتشی برگ گل آسا به زبانست هنوز

عاشق زار به تن جامهٔ احرام نکرد — بره کعبه کوی تو روانست هنوز

زهره ایست حرم از زمزم و زمزم ز حرم — سنگ بر سینه زنان اشک فشانست هنوز

ماجرای من غمدیده چه پرسی احسن
دل همانست و دل آزار همانست هنوز

بر لب زخم که در سینه نهانست هنوز — شکر تیغ و گله از بخیه گرانست هنوز

گرچه انداخت خطت پردهٔ مشکین بمیان — حیرت حسن لبت مهر دهانست هنوز

تاب نظارهٔ حسن تو ندارد چشمی — بر زدی پرده و روی تو نهانست هنوز

همچو سیاره یکی سیر فلک فرمودی (ای یک بار ۱۲) — چون ثوابت ملک از حیرتیانست هنوز

چهره افروخت قیامت هزاران فتنه
دل همان محو قد فتنه قدان است هنوز
(ای همچنان ۱۲)

کار با آنکه قد دوش ز غم شان بخدا
دل شتابنده بدنبال بتان است هنوز

بخیه را می‌شمرد ناخن و ناخن بخیه
زخمی تیغ ترا حال چنان است هنوز

از پس پرده صدای تو یکی خاسته بود
(ای یک بار ۱۲)
این همه شور و شر فتنه از آنست هنوز

خواری گوهر جان بین که دو صد بار احسن
گفتمش منت دهم گفت گران است هنوز

ذوق تیر نگهش مونس جان است هنوز
همه آغوش تن من چو کمان است هنوز

خاک گردید و هواخواه بتان است هنوز
داد از دل که مرا دشمن جان است هنوز

هست این ذره از درد دل من که ازو
دیده فواره خوناب فشان است هنوز

دلبری خود بجمال تو نگه کرد یکی
پا بزنجیر گیسوی بتان است هنوز

گو بدیدم پنبه داغ تو بود چشم سفید
حال بیرحمی بیدرد چنان است هنوز

از دل من چه بجا ماند آهی که کسی
در کمین باشد و تیرش بکمان است هنوز

هر که بگریست ترا در نفس جان بگذشت
راز عشق تو ازین راه نهان است هنوز

(ای فورا ۱۲)
با میانش که توان جان بر بش افشاندن
شرم با دم سخن از زبان بمیان است هنوز

تا سخن رفت بگلشن ز بهارش احسن
بلبل از عیب چمن حرف زنان است هنوز

بشنو آن لعل میگون یار دشنامست و بس
میرسد دشنام را گر خنده بر جامست و بس

قد الف دندانش سین لف دو تا لامست و بس
ناشناسان عشق اینها اهل اسلامست و بس

چون نگویم ناله را خضر رهگمست و بس
کین کنند ای آشنا گوشه نامست و بس

۵ چهره افروخت بظهور آمد ۱۲

۶ خنده ازانست [illegible] ۱۲

ساقیا رحمی که دور از آفتاب جلوه است
بزم صهبا مشرق خمیازه چون جام است و بس

حاجیا پرسی گر از آداب راه دیر ما
اندرین ره بستن از خود چشم احرام است و بس
(کنایه از حسرت ۱۲)

ابن حاجب در زمان ما بود بنت العنب
(نام مصنف کافیه ۱۲)
جامی علامه در دوران ما جام است و بس

تا نفس وارسی نفس سان نیست اندر تار خلق
در ره سودای او هر چند یک گام است و بس

گر دلت خون گردد و نالد ز بیدادش مرنج
هر فغان خونچکان از دوست پیغام است و بس

حسن از گلزار حسنش برگ آزادی مخواه
هوشیارا خط و خالش دانه و دام است و بس

بیخودی بزمی ست کانجا جوش هر کس کاسه باد
هر یکی چون چشم خوبان باده در جام است و بس

هان درین گلشن ز آزادی همین نام است و بس
هر گلی با سایه اش یک حلقه دام است و بس

شهر پر آشوب لیلی دشت پر از شور قیس
هر مکان خالی ز ساز و برگ آرام است و بس

سوختن سامان آسایش بود پروانه را
بی سرانجامی درین محفل سرانجام است و بس

از تبسم کو تا نوازد بوسهٔ آن لب مرا
دیده شد دیده فرش راه پیغام است و بس

شمع منزل کرده در فانوس با پروانه گفت
(لیاقت ۱۲)
حسن را لازم حیا از عشق بدنام است و بس

هیبت اندوه ما بنگر که زاهد داغ ما
بنگرد هرگاه گوید چشم ضرغام است و بس

کام جان شیرین شود زان حرف کز جانان رسد
از تب بوس لبم حاصل ز پیغام است و بس

هر چه از جانان رسد پندارمش خوشتر ز جان
شکوهٔ بیداد این جا شیوهٔ عام است و بس

دفتر هر حسن را چشم تو صاد آمد ولی
بسکه خونریز است گویم صاد صمصام است و بس

نقش کفش پای او هر جا که شد زیب زمین
از شکوه حسن زیبا افسر بام است و بس

پایهٔ حشمت ندانی استخوان من شکن
گرچه یکسر سوخت پر از مغز بادام است و بس

حرف مستان گوش کن ای واعظ نسیه پرست
جنت نقد از برای دوزخ آشام است و بس

شمع را پروانه افتاده در فانوس گفت
پرده عاشق را نه هرگز مانع کامست و بس

گفتمش احسن چرا دیدار ننمائی بمن
گفت دانم چشم نمناک تو نامست و بس

دیده گر داری بهانا طالب دیدار باش
ور فروشد یار استغنا بدر روش یار باش

جوش حسن گل بیاد هم داد خسار کسی
اینکه از خود میرود بلبل تو در گلزار باش

هوش عالم را چه یارا تا ز تیش تو دم
بخطر در فتنه آرائی قیامت وار باش

تا نیابی ره بقصر ناز او از اضطراب
گاه پیش در نشین و گه پس دیوار باش

شعله را چون نسبتی آمد برخسار کسی
شمع بینی هر کجا پروانه را همکار باش

گر هوس داری که بالینت شود آن آستان
هم چو چشم حلقه در وا نما بیدار باش

گو ندارد عادت پرسش نگاه ناز او
تو بچشم لطف او چون چشم او بیمار باش

پرده دار جلوه اش ان هر چه آید در نظر
هر چه بینی رنگ گل چون باش هم از خار باش

آمده آئینه حیرت مقام عکس او
پیکر تصویر آسا پشت بر دیوار باش

از جفا شادم که آمد شیوه دلدار من
ای فلک چندانکه خواهی پی آزار باش

ای خریدار کسی از ساختن با سوختن
تا تو باشی جنس غم را گرمی بازار باش

تا نه بینی سبحه و زنار آسا کشمکش
احسن اندر دست دل تاری ز زلف یار باش

ساعتی گر چشم بر بندی ز بلبل بیدار باش
خواب نوشین نیش دارد در کمین هشیار باش

رونمای شاهد لطف تو در گیتی کجاست
از سر اقرار بگذر بر سر انکار باش

۵ پیر خانه نقد ۱۲
۵ دوزخ آشام
کنایه از بسیار شراب خوار ۱۲

بر در جانان که جان باید فشاندن بر سرش
گر سرت کوبند چون مسمار چون مسمار باش

تا بقتل من نریزد آب شان ای فوج مژه
همچو ابرو پشتبان نرگس بیمار باش (مددگار ۱۲)

ایکه داری شکوه از بیداد های زلف او
در پناه انتظار خط دلدار باش

نیست مقصود تو از گل غیر گل چیدن مگر
جای رشکم نیست ای بلبل تو در گلزار باش

همچو مینا پنبه در گوش از حدیث می مشو
هان بر آوازش سراپا گوش قلقل وار باش

گر نشان میخواهی ای طالب ز راه راستی
تیر آسا با کمان با هر کسی هموار باش

جام می احسن بمن پیر مغان بخشید و گفت
جلوه گاه شاه باشد بیهشی هشیار باش

حیرتی جنبش آن ابروی خمدار باش
مطلع — چون کمان خمیازه کش بر تیر بی زنهار باش

همچو بوی گل ز فرش برگ گل بیزار باش
مطلع — دولت بیدار خواهی بر بساط خار باش

هان نمیگویم که همچون مرده دور از کار باش
مطلع — دست صرف کار دار و زنده دل با یار باش

دیگر

هر گل خوش است لاله نعمان علی الخصوص
از نسبتی بعارض جانان علی الخصوص

هندوی تست خلق مسلمان علی الخصوص
شد بند کفر زلف تو ایمان علی الخصوص

بیغم روند آبله پایان دشت عشق (غلام ۱۲)
از یاوری خار مغیلان علی الخصوص

گر پا نهی بروی زمین سر کشد به چرخ
از جوش ناز خون شهیدان علی الخصوص

یاوم و مه ز تاب تو انجم علی العموم
در روز مهر و شب مه تابان علی الخصوص

در دهر بعد کوچهٔ زلفش چو کوی او
جا ها خوش است گوشهٔ زندان علی الخصوص

گویند آب آمده سرمایهٔ حیات
گویم که آب خنجر بران علی الخصوص

گویند خاک تیره بود سرمه تربت — گوییم که خاک کوی حسینان علی الخصوص
گویند باد آمده راحت رسان روح — گوییم که باد ناوک مژگان علی الخصوص
گویند تشنگی دهد آتش بجانها — گوییم که آتش غم جانان علی الخصوص

احسن خوشا دلی که بدستار او نهاد
دستش گلی ز زخم نمایان علی الخصوص

شکر تیغت بر جگر از ناله های زار فرض — ور دهان زخم خویش بر دل افگار فرض
گر رود پیش تو حرفی از کباب بر خنجرم — باچنان گفتار باشد اینچنین رفتار فرض
زان لب نوشین چه پرسی گر دهد دشنام هم — گوش هان بر لبت هر حرف تکرار فرض
بگذر در میکشان واعظ مگر بر خون او — آمده آرای[٥١] صحن خانه خمار فرض
کن نگه کیفیت ساغر که سوی دلربا — چون شود بیکم روان فانم بخود بیکار فرض
شد زبان من زبون از حیرت حسن کسی — ای فغان بر پشت شرم سینه افگار فرض
واعظا گفت تو بر حق لیک رو دادم شنو — توبه چون کردم زمی شد بر من استغفار فرض
دشت تا شد منزل دیوانات دار و صدا — شکر آن حسن چون خیرست هر خار فرض
نالهٔ ما راجنون مار گفتن فرض دان — ایکه کردی[٥٢] زلف پیچان کسی را مار فرض
چون توان کردن که اکنون پرده بر[٥٣] رو انکه بود — بر غم او جان فشاندن پیش از دیدار فرض
نیست حاجت تا بگویم حال دل احسن باو — عرض حال دل بود در دیدهٔ خونبار فرض

چون طبیبم دید احسن گفت این را چاره کو
لیک پرهیز از خود آمد بر چنین بیمار فرض

آنچه از روز ازل بودست بر انکار فرض — در زبان کفر زلفت گشت بر اقرار فرض

٥١ آرای یعنی آرایش ۱۲
٥٢ ای قرار داده ۱۲
٥٣ پرده بر زدن کنایه از پرده برداشتن ۱۲

بر تو چندان هست پند ای ناصح و پندار فرض
هر قدر بر من بود از پند تو انکار فرض

پرده گوشم نه عذرم اگر نالم دمی
ناله دانند در غمش بر خود در و دیوار فرض

شد بیاموز نگاه نازنی تابی او
داد خواهی باشد از دست دل بدکار فرض

چون نخواهم فرط تیر و مهر آن ناوک فگن
زخم دل را بوسه آمد بر لب سوفار فرض

بهر گلگشت آید آن گل هر چه واجب بوده است
بر دل جانباز من شد بر تو ای گلزار فرض

کعبه‌روی ترا نازم که بهر طوف او
نقطه گویا گشت بر من گردش پرگار فرض

سگ چه داند در گذشتن از سر نیاسیدون
شیر باید تا خورد انداز پیچ دار فرض

گو بقتل من بیایی از پی تعظیم تو
هر نفس دانم زجا برخاستن صد بار فرض

بهر زخم خستگان عشقت آمد از ازل
کسب بوی زلف تو بر نافهٔ تاتار فرض

بگذر احسن از سر آرایش دیوار و در
بر تو آمد فهم ایمای در و دیوار فرض

بطرفه ناز حنا میرود خدا حافظ
دلا بپرس کجا میرود خدا حافظ

سرم ببوسه پا می رود خدا حافظ
به همسری حنا میرود خدا حافظ

کسیکه دید ادای خرام او گفتا
کشیده تیغ قضا میرود خدا حافظ

چو بخت ناخن من گفت داغ دل هیهات
ز دست عقده کشا میرود خدا حافظ

نگار شاد کف پا چون گرم منشش
که آتشی ته پا میرود خدا حافظ

بدست تیغ و بنازیکه جان بخاک دهد
بفرق شهدا می رود خدا حافظ

ز من که در خور بیداد او نیم احسن
ستم بجور و جفا میرود خدا حافظ

مسی و پان و حنا میرود خدا حافظ | چه سازگشتن ما میرود خدا حافظ
تنم چو سر بهوا میرود خدا حافظ | بباد گشتن ما میرود خدا حافظ
بسوی غیر رود نامه ام بکف بیرحم | خطم براه خطا میرود خدا حافظ
بزلف او دل پرداغ دایم الحبست | بلاله زار چرا می رود خدا حافظ
ز زلف او چه زنم حرف خود شمیش را | بلا نگفت بلا می رود خدا حافظ
بزم آن بت تمکین پسند و نازک خو | دلم ز صبر جدا می رود خدا حافظ
برم امید بجایی که بعد مدح جفا | سخن ز نقص وفا میرود خدا حافظ
بترس کعبه رضا دل ز جور تو نالان | بدیر بهر دعا می رود خدا حافظ

چه غافلیم ز عهدی که بسته ایم احسن
زما بما چه جفا میرود خدا حافظ

تا یافت در بهشت سرای تو بار شمع | بشمرده شد ز زمرهٔ پرهیزگار شمع[۱]
پروانه چون فتاد بفانوس اندرون | گفتا کنون مراست چه خوش یار غار شمع
باشد مرا ز خون جگر پای در حنا | زنهار چشم همرهی از من مدار شمع
آیینه دار[۲] پارهٔ از روی داد ماست | از سوز و آه و دیدهٔ شب زنده دار شمع
روی تو یادم آید و از جا روم چو دود | هر جا کنم نگاه فروغ هزار شمع
مه کرم شب فروز شد از نقش پای او | با روی اوست در چه حساب شمار شمع
روی تو دید و پاسخی از دلم شنید | بیهوده اینچنین نبود اشکبار شمع
خود صبحگاه رفت دلم را بجا گذاشت | از بهر سوز و گریهٔ خود یادگار شمع
آتش پرست شد بزبان عذار تو | همرنگ بلبلان گل و پروانه وار شمع

[۱] اشاره است بانکه جنت برای متقین است ۱۲
[۲] آیینه دار ای ظاهر کننده ۱۲

در یوزهٔ فروغ ازان بزم کرده است
احسن ز شعله چون نبود تاجدار شمع

حال دل مرا بود آئینه دار شمع
باشد بروز هم چو شب ار بر قرار شمع

پروانه را چه تاب که پهلو زند[۱] بما
ماه مراست بنده خدمتگزار شمع

پروانهٔ سنجر[۲] است که روی تو دید و گفت
ای تاجدار روی ترا تاجدار شمع

تا بر نقوش زلف و عذار تو اوفتاد
گویند شد شفته حلب و زنگبار شمع

سرکش زبان دراز و هوا خواه گشته بود
آموخته مگر ز کسی این شعار شمع

کو طالعم که پرتو عارض فروزوش
از داغ او بس است مرا بر قرار شمع

بر رخ طپانچه میزندم باد دمبدم
تا کرد همسری برخت ای نگار شمع

از شرم تاب روی تو بگریخت و نهفت
در سنگ آستان تو همچون شرار شمع

گاه نظاره ات چه قدر تا بها خورد
همرنگ رشته نگه انتظار شمع

احسن گمان مبر که بود شمع همسرم
ورنه بگرد سوز درونم بسیار شمع

در بزم عرض جلوه ندارد قرار شمع
پنداری[۳] آمدست دل هوشیار شمع

آید بدیده آب ز دیدار آفتاب
پیش رخ تو چون نبود اشکبار شمع

تابد چو عکس شمع ز آئینهٔ رخت
گویند شمع را بود اندر کنار شمع

روی تو ماه لیک بود برق خرمنم
نور است لیک حق پروانه نار شمع

آنگه که بود خانهٔ زنبور جای او
چون شعله بود در آلت بیقرار شمع

رحمت بسوز و گریهٔ او کس نیاورد
گوئی که عاشق تو بود ای نگار شمع

[۱] پهلو زدن برابری کردن ۱۲
[۲] سنجر ای بادشاه عادل ۱۲
[۳] پنداری ای گوئی ۱۲
در نسخهٔ [illegible] ندارد و قرار شمع ۱۲

در حرم آنکه کرد بروی تو همسری / سازد بجود بحکم ادب کاردار شمع

حد تو نیست دعوی خوبی بروی او / صید تو گرم آمد و او دل شکار شمع

کنایه از پروانه ۱۲

فرق عیان نگر که رخ روشن گلم / بیداغ لاله آمد و خود داغدار شمع

احسن همین نه دل که ز بزم کسی سحر
رو در قفا همی رود و اشکبار شمع

پروانه وار سوز دروی بیار شمع / خواهی گر آب ز آتش جشار یار شمع

چون میرسد ببزم تو در شکر عشق خویش / افتد بپای خویش بدم اشکوار شمع

قدوم ۱۲

دانم که تا نگاه تو افتاد بر رخش / ۱ از خشم تو چراغ پر دود و دوار شمع

پیوسته لب همی گزد و خون خود خورد / اندر غم تو باز تو شد شرمسار شمع

پروانه راست همچو من این حرف زبان / با نور عارض تو بود خاکسار شمع

مانند خاک ۱۲

تو تیره روزی رخ او روز روشن ست / باش از خیال همسریش برکنار شمع

در محفلی که پرده برافتد ز روی تو / پروانه نایدش بنظر زینهار شمع

از رشته در غمم که چو من شام تا سحر / ۲ در پیرهن شرر بودت یا که خار شمع

میرد اگر چراغ شب بودش خطر / دارد بکف ز رنگ حنا آن نگار شمع

دل گشته بهوای کسی گاه چون دلم / ۳ روشن نکرده سبق اضطرار شمع

احسن بمحفلیکه سخن رفت از رخش
چون دود در رو نهاد براه فرار شمع

بیسوزد و بخنده بر روزگار شمع / داد آنکه آمدست عجب بردبار شمع

دور رخ کسی ست بتحریک تو نسیم / رونا در در به مجلسی زینهار شمع

۱ چراغ از خشم پر پیدن هندی چکاچوند لگنا ۱۲

۲ شرر در پیرهن بودن و خار در پیرهن بودن هر دو بمعنی بیقرار بودن ۱۲

۳ سبق روشن کردن خوب یاد کردن سبق ۱۲

آورد گریه‌اش چه خوش آبی بروی کار — یعنی که گشت چشم مرا همشعار شمع

بی فاصله ز پیکر او خون فرو چکید — دارد مگر ز دست غم تو فشار شمع

ما راست تابشی و ترا کاهشی ز سوز — سوز آمده چه مایه بما سازگار شمع

آتش زبانی و نتوانی سخن زدن — با چشم شرمگین که گشتی دوچار شمع

دارد بجیب سر که چه پروانه چون پرید — تا زین سپس شود بخجالت نثار شمع

بر آستین و باد و نفس خنده‌ها زند — گر بر کنند ز آتش رخسار یار شمع

گر شمع بزم مرد ز شرم رخت چه غم — از ساق (روشن ۱۲) در قدم بود ای نگار شمع

در بزمگاه دعوی خوبی بدور تو — از کار خویش یافت لقب نابکار شمع

اندر شبی ز عالم هستی برون رود — دارد ز سوختن چه عجب راهوار شمع

آخر بخندق لگن افتاد همچو اشک — از فندق تو بسکه شده شرمسار شمع

حال چراغ مهر ز تاب رخش مپرس — زین بیش از صباح نگردید خوار شمع

خود آفتاب چون تو شود صرف یک نگاه — در بزم ما همین گرش افتد گذار شمع

ای دل بصبر زن که بعکسش چه زودتر — پروانه را نهاد[۱] سزا در کنار شمع

بین کیش صلح کل که ز تا کست سبحه وار — هم سبحه وار آمده زنار دار شمع

گردن کش است چون تو و پر سوز همچو من — دارد مثال ما و تو پر آشکار شمع

از سوز ماست گرمی محفل چنین که هست — نی از تو بلکه نی ز تف حسن یار شمع

احسن چه جرم دید ز خود غیر عشق او
کز روزگار خویش برآرد دمار شمع

چیست بلبل که کند دعوی همکاری دل — هوش از شور قیامت ببرد زاری دل

[۱] سزا در کنار نهادن کنایه از سزا دادن ۱۲

گر بدامان صبا خاک من آویخت چه سود
که رهش نیست دران کوچه بسیاری دل

تا نسوزی همه بنگاه تغافل هیچی
ای دود بام فلک سوز شرر باری دل

رحم بر ساده‌دلیم کن که به هجر تو کنم
بخود از جانب تو وعدهٔ غمخواری دل

ای فلک ناوک حکمی ست فغانش شبها
وز فغان خم شده پندار کمانداری دل

یارب آنکه کشد تیغ نگاه و نازش
سینه‌ام را زره و داز باو سپرداری دل

گوییت سایهٔ آن لف چیسان ای سنبل
نیست پیچاک تو آگه ز گرفتاری دل

جگرم بین که طلبگار جفاها باشم
ز آنکه رحم و کرمش آمده خونخواری دل

گر ز عشقش اگرم یار نبود ای احسن
می برآورد زمین گرد گرانباری دل

(اے ازان کس ۱۲ — پهلوان ۱۲)

چشم او روی نیاورد بغمخواری دل
چشم ما از تو غلط شد همه هشیاری دل

وارسیدیم باین نکته ز بیماری دل
که به از کعبه پرستی ست پرستاری دل

گریه آمد چو مرا بر دل و ناچاری دل
نعره زد غم که نه آخر منم و یاری دل

نشود در شب هجران بچراغی دیدن
خجلم کرد ز عشق تو شرر باری دل

کندم زجر گر از غیر گناهی بیند
رحم بر غیر کند گر شنود زاری دل

زاهدا خال رخ حور سپندش گویی
بر زند پرده اگر احسن سیه کاری دل

شیوه‌ها مختلف افتاده چه دور از لب او ست
رو بجان بخشی و چشمش بجگرخواری دل

گر کنم آه کند آه و سوی غیر نگاه
از تو دادای اثر در طلبگاری دل

هر کرا افتاد بره آن نگه ناز احسن
نتوان با نگهش نیز نگهداری دل

(فریاد ۱۲)

تغافل ای تغافل معشوق ۱۲

گرد برآوردن از چیزی هلاک کردن ۱۲

نتوان ای نتوان کرد ۱۲

هر چه خون ریزد بعالم ناوک مژگان تست — هر که دریابد شهادت بندهٔ احسان تست

وعده‌ات از بیوفائی جانگزاتر آمده — انتظار تو روان فرساتر از هجران تست

دیگر

جان توان کرد فدا بر سر انکار کسی — چه توان کرد فدا بر سر اقرار کسی

بیخطر باش ز من بلبل شیدا که گلی — در چمن نیست شبیه گل رخسار کسی

تمت

صحت نامہ انشای تحفۂ شاہجہانی و کارنامۂ فرہنگ و نظم علوے

باید کہ متعلمان اول کتب مذکورہ را ازین صحت نامہ صحیح گردانند و بعد ازان بپرسش آرند

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۸	پیستین	پیشتین	۸	۶	اران	ازان
〃	۹	شفارش	سفارش	〃	۱۱	انچنین	انچنین
〃	۱۰	کارنامہ	کارنامۂ	〃	۱۳	روااندارند	روامدارند
〃	۱۱	کنش	کنشۂ	۹	۳	نخش	بخش
۴	۸	ساعت و	ساعت دو	〃	۴	پاتلہ پتیلا	پاتلہ پتیلا
〃	۹	بفرمایند	بفرمایندۂ	〃	〃	ازپی	ازپے
〃	۱۳	برزبانہا می افتد	برزبانہا می افتد	〃	حاشیہ	[illegible]	[illegible]
۵	۲	فرورفتن	فرورفتن	〃	〃	[illegible]	[illegible]
〃	۷	بکل	بگل	۱۱	۵	عائقی	عائقے
۶	۲	ہجران	ہجران	〃	۶	عوالق	عوائق
〃	۶	گراردگی	گزاردگی	〃	۹	مکرت	نکرت
۷	۱۷	خدمتگرازی	خدمتگزاری	〃	۱۳	عمب	عجب
〃	۱۸	انگارید	انگارید	۱۱	۵	یاسے	پاسے
۸	۱	کفتہ	گفتہ	〃	۱۰	یافتہ اش	یافتہ اش

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۱۲	بجابانده	بجامانده	۲۱	۱۵	رنجوری	رنجوری
″	۱۳	علق	علق	۲۲	۱	جمعست	جمعیت
۱۲	۱	رسید	یافته	″	۲	می یجیم	می پیچیم
″	۲	رسید	یافته	″	″	مایه	پایه
″	۵	آوردید	آورید	″	۳	ناگزیرهاے	ناگزیرهاے
″	۹	کمابیش	کمابیش	″	۴	جیبے	جیبی
″	۱۴	ستایس	ستایش	″	۱۰	رهگرر	رهگزر
۱۳	۴	میود	میشود	″	۱۹	نیر	نیز
″	۵	اندریار	آن دیار	″	″	سه نیمه	انیمه
۱۴	۵	بالیفش	بالیقش	۲۳	۱۸	چه سرمایه	چه سرمایه
۱۵	۱	سلامیکه	سلامی بشوقیکه	۲۴	۷	اساب	اسباب
۱۶	۲	تفنان	تفتان	۲۵	۱۶	جاشتگاه	چاشتگاه
″	۱۰	اندینجا	اندرینجا	۲۶	۲	دوبندیه	دوبندیه
۱۸	۱	داکٹر	ڈاکٹر	۲۷	۱۵	ه بنارس	به بنارس
۱۹	۱۸	اعرضش	اعراضش	۲۸	۹	ستاکین	مساکین
۲۰	۹	طرسگهیاے	طرسیگهیاے	″	۱۰	اقتاح	افتتاح
″	۱۵	فجر	فخر	۲۹	۴	آخ	آخ
۲۱	۱۱	صابجش	صاحبش	۳۰	۱۵	اب	آب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱	۱۹	فرمای	فرمائی	۴۷	۱۲	پیتش	پیش
۳۲	زیر سطر دوم	طعام خوردم	۰	۴۹	۲	آقانشم	اقامتم
〃	حاشیه	ساڑہ	شارہ	۵۰	۱	سریف	شریف
〃	۷	سرروپیہ عہ	سرروپیہ	۵۱	۳	گردانیدہ مے	گردانیدمی
〃	۱۹	ریزند	ریزند	〃	۴	مامسلمان	نامسلمان
۳۳	۱۲	رسیدش	یافتہ اش	〃	۸	نیازنامہ	نیاز نامہ
۳۴	۱۵	داشیمی	داشتمی	〃	۱۳	ہ نیازکیہ	ہ نیاز کیہ
۳۷	۱۲	احسانت	احسانت	〃	〃	سپیش	سپس
۳۸	۱۱	کاشتکاری	کشاورزی	۵۲	۲	سیزدہ	سیزدہم
۳۹	۱۳	پزرد	پذیرد	〃	۱۲	اکاہی	آگاہی عہ
〃	حاشیه	آزمودن سلہ	آزمودن سلہ	〃	۱۳	برا	براہ
۴۱	۸	آسمیہ	آسیمہ	۵۲	۱۵	آوروم	آورم
〃	۹	شامگاہ	شامگاہ	〃	۱۷	ار	از
۴۲	۶	بروز	برور	۵۳	۲	ہرخند	ہرچند
۴۴	۸	کوتاقلمی	کوتہ قلمی	〃	۱۷	ازمعنی	ازین معنی
〃	۹	نوازش	پوزش	۵۴	۱۱	بیش	نہ بیش
۴۶	۴	بیابید	بیائید	۵۵	۱	نشایش	نیایش
۴۷	۶	نجیر	نخچیر	〃	۸	لوضیح	توضیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۱۸	سراپش	سراپیش	۶۳	۹	زین	زین رو
۵۷	۵	شکشت	شکست	〃	۱۰	شگالش	سگالش
〃	〃	کشایم	کشانم	〃	۱۵	نمائید	نمایند
۵۸	۵	رسید	یافته	〃	〃	درافشان	درفشان
〃	حاشیه	اشایت	اشارت	۶۴	۱۸	بهراز	بهزار
۵۹	۳	افشا	انشای	۶۴	۱	نیار	نیاز
۵۹	۱۰	رهگزر	رگزر	۶۶	۱۱	برویه	بروبیه
۶۰	۷	وادار	دار	〃	۱۳	آسیمه	آسیمه
۶۱	۶	هیات	پهات	۶۷	۷	وقرش	دفترش
〃	۱۳	گزشته	گرخسته	〃	〃	شت	ست
〃	۱۸	بجیرو	پنجیروز	〃	〃	بس	پس
〃	۱۹	نگاه	از نگاه	۶۸	۶	پیشگاه	پیشگاه
۶۲	حاشیه	ارزای	ارزی	۷۱	۴	معزره	معززه
۶۳	۳	کجا	چگونه	〃	۸	آوردم	آورم
〃	۴	تک	تگ	۷۴	۷	زیبا	زیبائے

صحت نامه نظم علوی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۵	نشستن	نشستن شد	۶	۱۰	قصا	قضا
〃	۱۹	ازخون	ازخون دل	۱۰	۹	حیرتی	حسرتی
۴	۱۲	بجزنش	بجویش				

تمت